

... خدا کجاست؟

- مادر بزرگ واسه چی می گن که خدا تو آسمونه؟

- واسه اینکه دقیقاً هیچکس نمی دونه اون کجاست... او همه جا هست و هیچ جا نیست!... در این مورد بذار یه داستان کوچولو از شیخ عطار واست بگم: یه روزی یه معلمی به شاگرداش گفت یه دونه پرنده بگیرید و بعدش برید جائی که هیچکس شما رو نبینه و اونوقت پرنده رو بکشید... بعد از چند ساعت فقط یه شاگرد نتونست اینکارو بکنه! معلم ازش پرسید واسه چی نکشتیش؟ گفت آخه هیچ جائی نتونستم پیدا کنم که کسی منو نبینه! چون هر جا باشم خدا منو می بینه! تنها راهی که مارو به او وصل می کنه، گرفتن یک سر یک طناب نامرئیست که او بطرفمون رها می کنه... فقط از این طریقه که می تونیم ازش کمک بگیریم و او هم می تونه به ما بگه که چه انتظاری ازمون داره... فراموش نکن که او هم به ما احتیاج داره... او دلش می خواد که همکارش باشیم.

مارتن بوبر Martin Buber در کتاب بسیار زیبای خودش، "راه انسان" می گه: هر کار طبیعی اگر مقدس باشه مارو به طرف خدا هدایت می کنه و طبیعت به انسان احتیاج داره برای به انجام رسوندن وظیفه ای که فرشته ها از عهده اش بر نیومدن، یعنی تقدیس این وظیفه... حافظ شاعر ایرانی می گه:

آسمان بار امانت نتوانست کشید قرعه کار به نام من دیوانه زدند

فوق العاده زیباست... و مقدس بودن این وظیفه، امروز موضوع داغ و مورد توجه تمام انسانها در سراسر جهان...

تا دنیا دنیا بوده، تمام مذاهب گناه بزرگ "اسراف" و حروم کردن نعمتها رو به ما یادآوری کردند ولی با این وجود بشر به تجاوز و تخریب نعمتها ادامه داد... و امروز شاهد فجایعی هستیم که اگر اون سر طناب رو گرفته بودیم اینطوری نمی شد...

- چطور آدم می تونه حس کنه که او این طناب رو ول کرده به طرفمون؟

- کافیه که یه خورده آروم و ساکت باشیم و گاهی خودمونو از این همه هیاهو و تشنجی که مارو احاطه کرده کنار بکشیم... او خودش می دونه که چه وقت، چه طور، چی رو با کی در میون بذاره... او قدمهاشو مثل یک پدر مهربون که با بچه کوچیکش راه میره، آروم می کنه... واسه ما هم کافیه که فقط سر طنابو بگیریم... او کمکمون می کنه که بریم بالا. نباید بترسیم چون این طناب علی رغم ظریف بودن و ناپیدا بودنش، خیلی محکمه، از طرفی سر دیگه ش توی دستای اونه. فقط با اعتماد به او می تونیم مقابل این ترس مقاومت کنیم. در هر مرحله ای که یه خورده به نفس افتادیم می تونیم وایسیم، ولی طناب رو نباید رها کنیم... او اینقدر مارو خوب می شناسه که بیشتر از توانائیمون انتظار نداره...

در پست ترین حالتها، اگر در ته وجودمون ندای او شنیده شده باشه حتی اگه ردش کنیم، او باز دستاشو بطرف ما دراز می کنه و مارو بالا می کشه... آها یادم اومد... بذار یک قطعه ای در این زمینه واست بخونم از کتاب "خدا در جیب" مال هانری برونل... «خدا منو بدنبال خودش میکشه... بدنبال خودش می کشه... خدایا ولم کن! من یه آدم بی اهمیت و بی لیاقت هستم!... من عاداتمو دوست دارم... توی کافه ده، تلویزیون، ورق بازی، مسابقه اسب دوانی روزای یکشنبه...

خدایا ولم کن می خوام برم! اون وعده های خیره کننده ات، اون بهشتت، اون جاودانگیت، همه شون بیشتر از اینکه منو به هوس بندازن، منو می ترسونن! می خوام به زندگی معمولی خود برگردم... به بی خیالیم...

خدا منو به دنبال خودش می کشه... به دنبال خودش می کشه...»

- خیلی حیفه که خدا دیدنی نیست!

- او دیدنی نیست ولی در کنار همه ست... او ناپیدائی هست که در هر لحظه می تونیم ملاقاتش کنیم... کافیه که عمیقاً به تماشای آثارش پردازیم. درست اون لحظه ای که مسحور میشی و از خودت می پرسی: چطور ممکنه؟ او با لطافت کنارت حاضر میشه... واسه من یکی از لحظه های ملاقات زمانیه که یه پروانه می بینم... درست زمانی که هیچ جوابی برای اونهمه زیبایی و لطافت پیدا نمی کنم و سرگشته از خودم می پرسم:

آخه چطور ممکنه؟ کی این همه زیباییها رو کشیده؟ کی این ترکیبات رنگی رو خلق کرده؟ کی... کی... اونوقت اون ناپیدای لطیف کم کم نزدیک می شه...

او فقط تو زیباییها نیست.. همه جاست

در عمق ناامیدی و ظلمت، یک رهائی، یک نور جرقه می زنه. خودش!

- مادر بزرگ تو گفته بودی که اون اینقدر بزرگ و عالیه که ما باید خیلی سعی کنیم تا بتونیم بهش برسیم... خوب حالا آگه اون همه جا هست واسه چی اینهمه سعی کنیم که پیداش کنیم؟

- آه... اینجا تو یه سوال خیلی بزرگ رو می پرسی...
می دونی خداوند دو تا چهره داره... یکی اون قدر بالا و بزرگه که با سعی و کوشش زیاد باید بترسش حرکت کنیم، برای نزدیک شدن به بزرگیش... و چهره دیگه اش همونیه که توی زندگی روزمره مون حاضر میشه. او خودشو در حد ما ادما کوچیک می کنه تا بیاد پیشمون و مارو تشویق کنه که برای اون سفر بزرگ آماده شیم.

Saint- Augustin سنت اوگوستن، میگه:

«خدا انسان شد، برای اینکه انسان خدا شود».

- خدایا! به من دست بزن! بذار بدونم کجا هستی!

... خداوند پائین آمد و بر سر کودک دستی کشید ...

... کودک به دنبال پروانه ای رفت ...

او هیچ نفهمید و از آنجا دور شد.

" راویندرانا کومار "

تصویر: مارک شاگال

